



سخنرانی عاشرامی ۹۴  
حاج حسین خوش لجه

## عاشورای ۹۴

### بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المؤيد،  
الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة  
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن  
الحسين و اولاد الحسين و رحمة الله و بركاته

این مردمی که حسین کش شدند، یا امام صادق کش  
شدند، ائمه ما را کشتند، به حرف خلق رفتند. از اول  
صحبت‌هایم این بوده که تقریباً من شاید از پانزده

سالگی، چهارده سالگی صحبت می کردم، از بچگی به من دادند. آره، بشر اگر از یک گناه خیلی بزرگی بگذرد، آنها به او عنایت می کنند، ضبطش می کنند. آن عنایت به شما نشده است. البته می خواهد به شما بشود، اما راه دارد. راه دارد. به قدری راه را به امام صادق تنگ کردند، [کسی] می خواست یک مساله سراغ بگیرد، رفت یک قدری خیار خرید، روی یک طبق، روی سرش گذاشت، [گفت:] آی خیار سبز داریم، خیار سبز داریم. رفت، مساله اش را پرسید. اینقدر منصور دوانیقی راه را به امام صادق تنگ کرده بود.

ایشان یک قصری داشت به نام قصر سرخ، (من نمی دانستم، به دینم اگر من می خواستم این حرفها را

بزنم، خودش دارد می آید، من دست خودم نیست) این ندیمش را روانه کرد، گفت: برو امام صادق را بیاور. اگر در را باز نکرد، برو بریز در خانه اش. رفت دید از آن بالا می خواهد برود. گفت: می افتی. گفت: صبر کن من پلکان بیاورم تو بیایی. اصلاً اینها سراندرپایشان رئوفی است، مهربانی است. حالا می خواهد توی خانه بیاید. می گوید: صبر کن، یک پلکان بیاورم، پایت درد نیاید. آمد امام صادق را برد. این کسی که دربان امام صادق بود، گریه کرد. گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت: شما را می کشند. هر کسی در قصر قرمزش بیاید، او را می کشد. گفت: من را نمی تواند بکشد. غصه نخور، غصه نخور. آمد و گفت: چرا این کار را می کنی؟ چرا این کار را

می کنی؟ گفت: من جوانی هایم نمی کردم، من کاری به تو ندارم. شمشیرش را غلاف کرد. امام صادق را احترام کرد. عطر به او زد، یک پولی در اختیارش گذاشت. روانه اش کرد و رفت. گفت: منصور، چه شد؟ گفت: والله، قصر را تا نگاه می کردم، یک اژدها می خواست قصر من را ببلعد. گفت: قصرت را می بلعم، کاری به امام صادق نداشته باش، من او را رها کردم.

حالا چه خبر است؟ حالا چه کسی امام صادق ما را کشت؟ چه کسی امام حسین ما را کشت؟ چه کسی امام حسن ما را کشت؟ چه کسی اینها را کشت؟ مردم، مقدس ها. امر آن را مهم می دانستند، امرش را اطاعت می کردند. بگویم یا نگویم؟ به تمام آیات قرآن، اغلب

شما همین ساخت می شوید. به سی جزء کلام الله، به کمر من بزند، اغلب شما همین ساخت هستید، پی مردم هستید. برو کنار. تو کجا توی این مجلس ها می روی؟ آن کسی که جمع کرده، دارد یکی دیگر را تایید می کند. می روی چه کنی؟ مگر تو عقل نداری؟ می خواهی روضه بروی؟ می خواهی بروی ثواب کنی؟

قربانتان بروم، این متقی، جگرش خون است، نه خون تخته، تخته شده، هیچ راهی هم ندارد. حرفش را هم نمی تواند بزند. حالا شما خیال نکن من می توانم حرفم را بزنم. من یک اشاراتی می کنم، می بینم همه شما آمادگی دارید به پیروی خلق. کدام یک از شما ندارید؟ یا الله، به من بگویید؟ خودتان اتوماتیک هستید، خودتان

می‌روید. آنها چه کار کردند؟ آنها هم رفتند، آنها را باز می‌بردند، شما آخرالزمان، خودتان می‌روید. آنها را می‌بردند، امام صادق می‌برد. تو خیال کردی که آنها این جووری بودند. خب، دیگر به حرف این نرفتی، ما تو را می‌کشیم. برو کنار پسر، عزیز من، کاری به تو ندارد. برو کنار.

آخر، بابا جان، حالا امام حسین، لا اله الا الله، [از نظر شما] کافر است! اکبر چه کرده؟ اصغر چه کرده؟ عون چه کرده؟ جعفر چه کرده؟ علی اصغر چه کرده؟ علی اکبر چه کرده؟ قاسم چه کرده؟ اینها را می‌کشید چه کنید؟ اینها را می‌کشید چه کنید؟ [چون] اینها این را می‌خواهند، جرمشان این است. الان جرم شما

چیست؟ به روح تمام انبیاء، نمی توانم بگویم، که شما با مجرمیت قبول کنید. با مجرمیت، الان یک مقدار خیلی با مجرمیت قبول نمی کنید.

عزیز من، قربانت بروم، روایت داریم، هفتاد نفر، هشتاد نفر، صد نفر، هزار نفر، دو هزار نفر به خون یک نفر شرکت می کند. به خون یک نفر شرکت می کند. مگر [اینکه] قربانت بروم، کنار بروی. واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، پیغمبر فرمود: یا سلمان، به خوب و بد آن زمان شرکت نکن، برو کنار. کجا می روی؟ کجا تو کنار می روی؟ کجا کنار می روی؟ او آخر چه کاره است؟ قربانت بروم، این سنی، رهبرش عمر است، رهبرش ابابکر است. تو کجا می روی؟ برای چه آن را



می خواهی؟ تو رهبرت علی است، شیعه رهبرش امیرالمؤمنین است، رهبرش امام حسین است، رهبرش امام حسن است، مادرش زهراست. آخر، ما به آنها چه؟ کجا دنبال آنها می روید؟ بمان، باش.

قربانتان بروم، هر کاری که می خواهید بکنید، یک قدری با فکر بکنید. تا به شما می گوید: بدوید، ندوید. یک قدری با فکر کار کنید تا آنها به شما درس بگویند. دانشجو، قربانتان بروم، کجا می روید؟ کجا می خواهی به تو درس بگوید؟ تو باید جانم، امام زمان به تو درس بگوید. لعنت خدا و رسول به من [اگر بخواهم دروغ بگویم] امام زمان به من درس گفته، نه یک ورق، چند ورق به من درس گفته، تو چه دانشجویی هستی؟ تو

کجا می خواهی بروی؟ این درسی که می گوید، یک درس خلقتی می گوید، تو یک خلقتی را متوجه می شوی. تو چه چیزی را متوجه شدی؟

می ترسم بگویم، تو حضرت آیت الله العظمی، اگر توجه داری که تلویزیون نمی زنی، تو باید از حنجره پاک امام زمان نتیجه بگیری به این مردم بگویی. من آخر چه چیزی بگویم؟ آخر، این تلویزیون هم چیست که من بروم گوش بدهم بیایم به مردم بگویم؟ به روح تمام انبیاء، من [پیش امام زمان] درس خواندم. من مکه بودم، نگاه به خانه خدا نمی کردم. به تمام آیات قرآن، نگاه به خانه خدا نمی کردم که حاجی شوم. حواسم، توجهم، آخر هم از آنجا، مکه حرکت کردم، آمدم دم

حضرت معصومه، خیلی با عذرخواهی.

اصلاً تو به خوابت هم نمی بینی. تو توی تلویزیون و ویدئو و نمی دانم صورت های چه جوری و اینها هستی. اصلاً جسمت توی اینهاست. کجایی تو؟ جسمت توی اینهاست، روحت توی اینهاست. چرا؟ می گوید اگر یکی از شما با دین از دنیا رفتید، ملائکه آسمان تعجب می کنند. چرا تو بی دینی؟ آخر، چرا من بی دینم؟ بابا، یکی به داد من برسد. من چرا بی دینم؟ کارهایت بی دینی است. کسی این حرف ها را که به شما نمی زند. [صحبت های شما این است:] امروز، رئیس جمهور با رئیس جمهور نمی دانم آمریکا صحبت کرد و قرارداد گذاشتند و بنا شد از این آن بخورد و آن از این بخورد.

همین حرفها است. چیزی دیگر بلد نیست که به شما بگوید. کدام یک از وعاظ شما را به ولایت معرفی کرده است؟ روضه می روی، چه چیزی می گیری؟ به من بگو دیگر. دیشب رفتی چه چیزی یاد گرفتی؟ چه کسی با من حرف می زند؟ حضرت عباسی بگو، آقا چه چیزی گفت؟ چرا حرف نمی زنید؟ یکی با من حرف بزند، دلم شاد بشود، آقا چه چیزی گفت؟ تو که رفتی چه چیزی گفت؟ خب، دیگر بگو. اینجا لال مون شدند. اینها چه کسانی هستند؟ جانم، کجا می روی؟ برو کنار. (صلوات)

امروز عاشورا است. راه را به امام حسین تنگ کردند، اکبر را کشتند، اصغرا کشتند، عون را کشتند، جعفر را کشتند، طفل صغیر را کشتند، همه را کشتند. خب، اینها

زیادند. حالا نوبت است که امام حسین را بکشند. امام حسین گفت: همه بچه‌های من را کشتید، همه را کشتید، من چه تقصیر دارم؟ شما از طرف خلیفه هستید، خب، بالاخره باید یک ادراکی داشته باشید، یک تقصیری برای من معلوم کنید، من بفهمم. من روی آن تقصیر مجرم هستم. گفتند: نه، فقط «بغض ابیک» بغضی که با بابایت داریم. خب، بفرما، آخر، بغضی که با بابایت داریم، اکبر را می‌کشید؟ اصغر را می‌کشید؟ عون را می‌کشید، طفل صغیر را می‌کشید؟ حالا تو بغض با این داری، اینها چه کردند؟

جانم، وقتی پی خلق رفتی، این حرف‌ها دیگر حالی‌ات نیست. متوجهی دارم چه می‌گویم؟ این حرف‌ها دیگر

حالی‌ات نیست. فقط می‌خواهی که کاری کنی که آن که به تو امر کرده، خوشحال بشود، نه اینکه خدا خوشحال بشود، نه پیغمبر بشود، نه امیرالمؤمنین بشود، نه ائمه بشوند، نه متقی بشود. حداقل، حالا آنها جای خود، متقی [خوشحال] بشود. چه موقع خوشحال بشود؟ کاری می‌کند که شیطان خوشحال بشود. امام حسین هم دست به شمشیر کرد، اینها را روی هم ریخت. چقدر ابن سعد یا ابن زیاد حرف پیغمبر را قبول دارد. گفت: امیر، لشکر توی دروازه کوفه ریخت. گفت: بروید. نیم ساعت یا یک ساعت دیگر، بیشتر حسین زنده نیست. گفت: چرا؟ گفت: پیغمبر فرمود: وقتی دور حسین من را می‌گیرند، حسین من حمله می‌کند، یک

ساعت دیگر بیشتر زنده نیست.

ببین، چقدر حرف پیغمبر را قبول دارد. شما اینجوری حرف پیغمبر را قبول دارید؟ ما خوبها! الان حرف پیغمبر را قبول دارد، اما مقصدش این است که خواست یزید بن معاویه را اطاعت کند. به حضرت عباس، اگر ما این جوری باشیم، من که شاید اینجوری نباشم. عزیز من، کجایید؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، خب، بالاخره امام حسین را کشتند. گفت:

از حرم تا قتلگاه، زینب، صدا می زد حسین

دست و پا می زد حسین، زینب صدا می زد حسین

این را بگوئید ببینم.

از حرم تا قتلگاه، زینب، صدا می زد حسین

دست و پا می زد حسین، زینب صدا می زد حسین

حالا زینب چه کار کند؟ می بیند دور برادرش را گرفتند. آخر، از توی جبهه خیلی خبر ندارد. حالا می فهمد امام سجاد خبر دارد. تا حالا می گفت: ای عزیز کرده برادر، حالا گفت: یا حجة الله، چه خبر است؟ عمه جان، دامن خیمه را بالا بزن. دامن خیمه را بالا زد. گفت: عمه جان، پدرم را کشتند. آمدند توی خیمه ها ریختند. آمدند توی خیمه ها ریختند. یک حرفی که امام حسین به



زینب زده بود، گفته بود: من وقتی شهید شدم، اسب بی صاحبم در خیمه می آید، مرتب می گوید: «الظلیمه، الظلیمه» کشتند پسر پیغمبرشان را. بچه ها به خیالشان من هستم. از خیمه ها بیرون می ریزند. حالا اسب می آید، یواش یواش می آید. دارد بچه ها را رهبری می کند سر نعش من می آورد. نگذار بیایند سر بریده من را ببینند. خواهر جان، زینب جان، نگذار بیایند سر بریده من را ببینند.

حالا زینب چه کرد؟ رفت پیش امام سجاد، گفت: چه خبر است؟ زمین کربلا دارد می چندد. گفت: دامن خیمه را بالا بزن. بالا زد. گفت: عمه جان، پدرم را کشتند. یک وقت دید صدای اسب آمد و اسب شیهه می کشد. دارد

می گوید: «الظلیمه، الظلیمه» دارد یواش یواش بچه ها را رهبری می کند، بچه ها را سر نعلش امام حسین ببرد. خلاصه زینب جلو آمد. گریه کرد. چه خبر است؟

قربانتان بروم، می گوید: اگر ذره اشکی برای امام حسین بریزی، این اشک را توی یک چیزی می کنند، توی جهنم می ریزند، جهنم تعادل خودش را از دست می دهد. قربانت بروم، بیا امشب برو یک گوشه ای بنشین و یک اشکی برای امام حسین بریز. کجا پای تلویزیون می روی؟ به دینم من که مرتب تلویزیون را تکرار می کنم، می بینم باعث جهنم شما تلویزیون است. بابا جان، بیا بید دست از این تلویزیون بردارید. قربانتان بروم، من دارم شما را رهبری می کنم. دلم می خواهد

شما عزاداران امام حسین باشید، نه با یهودی‌ها و نصارا  
بروید عشق کنید.

حالا زینب چه کرد؟ آمد این بچه‌ها را توی خیمه‌ها آورد.  
یک دفعه خیمه‌ها را آتش زدند. بچه‌ها بیرون ریختند.  
یک بچه‌ای دامنش آتش گرفته بود، یک نفر می‌دوید،  
خاموش کند. گفت: ای مرد، من بچه رسول الله هستم،  
به واسطه رسول الله به من رحم کن. آتش دامنش را  
خاموش کرد. مهربانی دید، گفت: راه نجف از کجاست؟  
گفت: بچه، می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم  
بابایم علی را خبر کنم. بگویم: بابا جان، حسینت را  
کشتند، ما را هم دربدر کردند. خدا لعنت کند عمر که  
جلسه بنی ساعده را درست کرد. این چیزها از جلسه بنی

ساعده به وجود آمد.

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، تو را به حق این شبهای عزیز، به حق امام حسین، این محبت هر چیزی هست از دل ما بیرون کن، محبت امام حسین را جایگزینش کن.

خدایا، ما را رهبری کن.

خدایا، تا حالا هر چه بوده، عشق این تلویزیون را از دل ما بیرون کن. عشق و محبت خودت را جایگزینش کن.

قربانتان بروم، تمام حرفهای من این است که دنبال

کسی نروید. یک قدری مطالعه کنید. یک قدری فکر کنید که آخر باید درباره کارهایمان یک فکری هم کرد. باید یک فکری بکنیم. شما حسابش را بکن، اینها چه کار کردند؟ آخر، هفتاد هزار نفر، با هفت، هشت نفر چه کار کردند؟ مردم همه طرفدار خلق هستند. حالا همه اش من می گویم: شما طرفدار خلق نباشید. حسین جان بگویید. این حرفها را بگویید. اینها حرف است، عمل یک حرف دیگری است. عمل این است که دنبال کسی نروید.

خواست امام حسین باز به غیر این حرفهاست. خواست امام حسین این است که دنبال کسی نروید. خواست امام حسین این است که دنبال پدرش علی بروید. چه

کسی الان حرف پدرش را می‌زند؟ آنها که این حرفها را نمی‌زنند، دنبالشان نروید. آنها حرف دیگری می‌زنند. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، تمام این حرفها که از حنجره تو در می‌آید، ملائکه می‌نویسند، چه چیزی از حنجره‌ات در می‌آید. حساب کن، ببین، پرونده‌ات زیر دستت می‌آید. چه چیزی به دستت می‌دهد.

به تمام آیات قرآن، پرونده من را به دستم دادند. یک نکته ضعف توی آن نبود. یک نکته ضعف توی پرونده من نبود. قربانت بروم، عزیز من، نورفشانی می‌کرد. تو باید پرونده‌ات نورفشانی کند، نه ظلمت‌فشانی. کجا ظلمت‌فشانی می‌کند؟ موقعی که توی فکر دنیا بروی. موقعی که اهل دنیا باشی. موقعی که اهل دنیا [بشوی]،

توی فکر دنیا بروی. بیا عزیز من، پرونده آخرت تو نورفشانی کند. حضرت زهرا افتخار به پرونده تو بکند، در حقت دعا کند.

عزیز من، روح از بدنت بیرون برود، به سمت آنها می آیی. عزیز من، کجا می روی؟ ما کجا می رویم؟ با چه کسی هستیم؟ چرا می گوید: هر کسی را دوست داری، با او محشور می شوی؟ تو تلویزیون و ویدئو، (ابس که گفتم از خودم بدم می آید،) تو با آنها محشور می شوی. بیا با زهرا محشور شو. بیا با امام حسین محشور شو. بیا با متقی محشور شو. بیا با کسی محشور شوی که به آسمانها پرواز کنی. تو به کجا پرواز می کنی؟ تو را به حضرت عباس، کدام یک از شما به آسمان رفتید؟ هفت

آسمان را به دینم رفتم. قربانت بروم، آسمان، آسمان به پای تو افتخار می کند، به پای تو، اما پایت جایی نرفته باشد. پایت کجا می رود؟ تو پایت هرزه هست، هر کجا می رود.

قربانت بروم، فدایت بشوم، عزیز من، آدم باید بفهمد کجا برود، کجا نرود؟ بین، پای من نرفته است. حالا من به شما بگویم، من منبر پسر حاج شیخ عباس را دوست داشتم. یک وقت رفتم بالای پشت بام خوابیده بودم، [دیدم] صدای منبرش می آید. پا شدم، پایین آمدم. خانه این حاج آقا جلال زرگر بود. توی آن خیابان که مدرسه هم هست. رفتم توی خانه بروم، دیدم نمی توانم بروم. آن موقع پدرمان یک باغ داشت و اینجا



بود. این [حاج آقا جلال] برداشته بود بشکه را بالا برده بود. آن موقع آب حوض می زد بالا. تخت گذاشته بود، دور می زد. [دیدم نمی توانم] بروم. برگشتم آمدم. گفتم یک چیزی هست که نمی روم. صبح آمدم در دکان حاج حسین بازرگان زیر گذر سفید آب. گفتم: حاج حسین، این انگشتر چند می ارزد. گفتم: والله، نمی دانم، پنجاه یا شصت تومان می ارزد. خیلی انگشتر خوبی بود. گفتم: من در دکان حاج آقا جلال بودم، این انگشتر را از یک زن، دو تومان خرید. گفتم به من بده. گفتم: صد تومان می ارزد! حالا دارد روضه خوانی می کند. پسر حاج شیخ عباس را هم دعوت کرده است. این همه تشکیلات درست کرده است.

کجا توی این مجلس‌ها می‌روید؟ یک نصارا این کار را می‌کند؟ یک یهودی با زن مسلمان این کارها را می‌کند که یک چیز صد تومانی را دو تومان بخرد؟ دو تا ماچ به پاهایم کرد. گفتم: قربانت بروم ای پا که جایی نرفتی. تو باید پایت همه جا نرود. حرف من این است. اگر پایتان اینجوری شد، این پا در صراط مستقیم است. بگویم که در این نوار هم بماند: اگر پایت اینجوری شد، به حضرت عباس که امروز روز عزایش هست، چون که آقا ابوالفضل روز عاشورا خاک شده است، این یک روز را علمای اعلام، مروج احکام، جلو انداختند، که به اصطلاح عزاداری بشود، اگر نه امروز [روز شهادت آقا ابوالفضل است]. خب، چطور نرفتی؟ کجا پایت می‌رود؟

هر کجا می رود.

قربانت بروم، فدایت بشوم، آخر، تو حسابش را بکن، یک مسلمان همچنین کاری می کند؟ من، والله، به دینم، اگر در دکانم [چیزی از کسی] می خریدم، همچنین می خریدم که یک چیزی هم باقی بیاورم. فهمیدی چه می گویم؟ ما داریم چه کار می کنیم؟ تو کجا می روی؟ تو هر کجا می روی؟ من دوباره تکرار می کنم، دلم می خواهد شما بکر باشید، باکره باشید. ببین، دختر باکره به او تصرف نشده است. دلم می خواهد شیطان به شما تصرف نکند، باکره باشید. تا انشاءالله این باکره گی تان را به آخر برسانید. امیدوارم که شما به خدا لیبک بگویید، به علی بگویید، به زهرا

بگویید، نه این بساطها که الان درآمده است و این حرفها هست. قربانتان بروم، اینها شما را بدبخت می کند. من دلم می خواهد شما خوشبخت بشوید.

قربانتان بروم، دلم می خواهد شما بیایید به متقی لیبک بگویید. بالاخره او را بخواهید. گفتم: یهودی من را می خواهد. این یهودی به تمام آیات قرآن هدایت می شود. چون که خدا می گوید: هر کسی را بخواهی با او محشور می شوی. بارک الله، دو تا بچه داشت مثل ایشان، یکی از آنها یک مقدار بزرگ تر بود. می گفت: پیش این بروید. این بچه ها را می گفت بروید پیش این کارگری. این همه آدم بود. می گفت: برو پیش این. یک چیز می شد، می گفت: استاد، بیا بخور، بیا بردار. حالا

این حرفها را من دیگر نمی خواهم بزنم. می خواهم کوتاه کنم. دلم می خواهد با فکر کار کنید. دلم می خواهد دنبال هر کسی نروید. دلم می خواهد یک قدری کنار بروید. دلم می خواهد این رفیق های بی خود را اگر هدایت می شوند [که هیچ] وگرنه آنها ول کن. پدر جان، این رفیق ها را ول کن. «مالکم، اموالکم فتنه، یا بنی آدم» خدا، جانم همه چیز را گفته است.

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را پیامرز.

خدایا، به حق دوازده امام، چهارده معصوم، این رفقا که

در مجلس تشریف دارند، اینها عمرشان طولانی بشود، به اینها سلامتی بده، عاقبتشان را به خیر کن، ولایت را قبول کنند، اسلام بی خودی را رها کنند.

خدایا، به حق امام زمان، عاقبتشان را به خیر کن.

خدایا، به حق امام زمان حاجاتشان را برآورده کن.

خدایا، رفع کسادی شان را بکن.

خدایا، اگر اینها بگویند غلط کردم، اینها را ول می کنی.

انصافاً بگویند: ما غلط کردیم، دیگر این کارها را

نمی کنیم. حالا نگویند: گه خوردیم. گه خوردن، آخر

یک مقدار سخت است. همین جور بگویند: غلط کردم.

خدایا، دیگر این کارها را نمی کنیم.

خدایا، خودت ما را سخی قرار بده.

خدایا، یک کاری می‌کنیم، یک کاری بکنیم که خدا از ما راضی باشد، از ما خوشنود باشد.

خدایا، عاشورا، عاشورای آخر ما نباشد، عاشورای عاشقی باشد. (صلوات)

یا علی